بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای قلم تیز کن زبان بیان — بهر حمد خدای هر دو جهان

آن خدائی که آفریده قلم — زان قلم حرف صنع کرده رقم

هرچه بوده است و هست خواهد بود — ثبت فرموده در صحیفهٔ جود

کاملان جمله محو ذات ویند — واصفان عاجز از صفات ویند

خود ثنا خوان خود بود یزدان — رو ثنا علیک را برخوان

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

مصطفی

مصطفی را که فیض از مولیست — حاجت خواندن و نوشتن نیست

شده معلوم او ز نور قدم — قلم صنع هرچه کرده رقم

لوح محفوظ پیکران دل او — قاب و قوسین جا و منزل است

ور طبقهای آسمان بنگر — [illegible] و گوهر

مانده از باقی نثارت آن — شرح معراج را بدان و بخوان

تا شوی آگه از کمال نبی — نبی الهاشمی و مطلبی

صلوات خدا [illegible] بس — باد بر آل او و پیوندانش

در استمداد از امیرالمؤمنین علیه السلام

پیشتر از زمان شاه رسل — طغرا ز آسمان نشان قبل

سر به سجده که خامه فرمودی — خط عبری و معقلی دادی

مرتضی اصل خط کوفی را / کرد پیدا و داد نشو و نما
وین خطوط دگر که استادان / وضع کردند عجم زکوفی دان
واضعان کاسمشان درین باب است / ابن مقله است و ابن بواب است
پس بود علم خط بحسن عمل / پس بود مرتضی علی ز اول
زانکه هم اوست در تمام علوم / علما را بعلم امام علوم
وین همه علمها امیر بعلم / کسب فرموده از مدینهٔ علم
هرکه راند در مدینهٔ علم / نقد و نقش شود خزینهٔ علم

قال امیر المؤمنین علیه السلام علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق

غرض از حسن علی از خط / نی همین لفظ بود و حرف و نقط
ز اهل دل صفا و خوبی بود / راه ارشاد بحسن خط فرمود

خط که فرموده است نصف العلم / سرور انبیا بعلم و بحلم
آن خط مرتضی علی بوده است / زان نبی نصف علم فرموده است
دست در پاشش او خزانهٔ رزق / خامهٔ او کلید خانهٔ رزق
قلم پاک آن رفیع جناب / خورده از جویبار جنت آب
از مدادش چگویم و دوات / آب حیوان نهفته در ظلمات
ورقی کز خطش پر از گهر است / بوسه گاه ملایک بشر است
بشنو این دو بیت را که رواست / کز حدیقه بمدح شیر خداست
نشوی غافل از بنی هاشم / ور بیاید به فوق ادهم
مرعدو را که او فکند ز پای / ملجم برد دستش و زنده خدای
مرد سه کاملان چنین کشتند / همه ره با پی معنوی بشنیدند

من که جز چشم تر نصابم نیست | چون روم کعبه کاستطاعت نیست
چه قلم بود یارب آن و چه دست | قلم آنجا رسید و سر بشکست

سبب نظم کتاب است

در جوانی بخط بدی میلم | عشق خط داندی ز مره پیلم
بر سر کوی کم قدم زدمی | تا توانستمی قلم زدمی
که ز انگشتها قلم کردی | بخیالی خطی رقم کردی
از قضا مر معلمی روزی | پیشم آمد بسان دلسوزی
قلم و کاغذ و دواتم جست | چست و نه حرف را ز حرف نخست
بنوشت و روان بدستم داد | شدم از التفات او دلشاد
زانکه ابدال بود و صاحب حال | گشته حالش مبدل الاحوال

زین سبب

زین سبب عشق خط زیاده شدم | دل گرفتار مرد پیاده شدم
بعد از آن مدتی بر این بگذشت | مهر خطم از آن و این بگذشت
نیت روزه چله کردم | قلم مشق را جلی کردم
در خیال این که کار بگشاید | نه بخوابم جمال بنماید
تا شبی خواب دیدم از ره دید | که خطم دیده جامه ام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز | قصه خواب هست دور و دراز
بیش از این من سخن بیارم گفت | که ندارم مجال گفت و شنفت
بنده سلطان علی غلام علیست | شهرت خط او بنام علیست
روز و شب گو ندارد بسی و ولی | ذکرش این است از خفی و جلی

بیان پستی و اوقات

شرح تقوی و طاعت هر دو — بنود از من نگشته نیکو

رحمت ایزدی بر ایشان باد — جایشان در جوار پاکان باد

در تعلیم — و قلم

چونکه از مشق تجد و بی حد — شدم القصه شهره مشهد

پیش من گلرخان سیم ذقن — بهر تعلیم خط بوجه حسن

آمدندی ز دور و از نزدیک — خواه از ترک و خواه از تاجیک

جمله با روزه بر درم بودند — همه روزه برابرم بودند

چشم بربستم و گشادم سر — دیدن چشم سر چه هست مضر

چشم سر عیب جو و معیوب است — چشم سر زانچه دید محجوب است

خلاصه سخن

پس بعمر چون به پنجاه رسید — خط سودا ز صفحه‌ام بدمید

رو نهادم بکنج مدرسه — [illegible] و بوسه

روز تا شام مشق میکردم — نه غم خواب بود و نه خوردم

اکثر روزها چه ماه صیام — روزه میداشتم بصدق تمام

شام در روضه رضا بودم — سر بر آن آستانه میسودم

چونکه از روضه آمدم بیرون — پیش با در شدم بخانه درون

خدمتش را بجان کمر بسته — در مطلوب خویش در بسته

تا بدانستمش نیاز زدم — روزگاری بدو بسر بردم

از پدر زان نگفتم و عالم — که پسر گرده بود از این عالم

من از و هفت ساله مانده جدا — از کجا پا بکی رسیده زما

بعد از آن ترک مدرسه کردم | کس ندیدی بجد رسه کردم
سر نهادم بکنج خانه خویش | گشتم از شور سینه با دل ریش
کای دل آن به که ترک خط گوئی | نقش خط را ز لوح دل شوئی
تا چنان پارسی گران گویند | حرف حرف مرا بجان جویند
پس نشستم بجد و جهد تمام | حاصل قصه روزها تا شام
مشق را چون قلم کمر بسته | بر زانوی خویش بنشسته
بریدم ز خویش یار و رفیق | آخر الامر یافتم توفیق
گفت پیغمبر آن شه سرور | سر مپیچ از حدیث پیغمبر
هر که کوبد دری ز روی نیاز | میشود عاقبت ز رویش باز

تاویل کلمه | الخط ما یقرا

خط که ما یقرا است شهرت او | این اشارت بود بخط نکو
بهر آن است خط که بر خوانند | نه که در خواندنش فرو مانند
آنکه ما یقرااش همی خوانی | بتوان خواندنش بآسانی
حسن خط چشم را کند روشن | قبح خط دیده را کند گلخن

در شناختن | قلم است

اولا میکنم بیان قلم | بشنو این حرف از زبان قلم
که قلم سرخ رنگ میباید | نه بسختی چو سنگ میباید
نه سیاه و نه کوته و نه دراز | یاد گیر آنچنان ز روی نیاز
معتدل نی سطبر و نه باریک | نه درونش سفید نی تاریک
نه در او پیچ و نی در او تاب | ملک خط راست نیک اسبابی

گر قلم سخت باشد و گر پست | دست از این و آن بباید شست

در سیاهی ساختن

بطلب دوده تمام عیار | دوده یک سیر و صمغ خوب چهار

زاک و مازو بگو چه و دو چه دیر | گر بگیر از این و آن ده و سه سیر

صمغ در آب ریز پاک ز خاک | تا چو ماءالعسل گذارد پاک

یکدو روزش بصمغ محکم کوب | خانه را از غبار پاک بروب

تا بیابد خوشش صلایه بکن | یادگیر از من این ستوده سخن

زمه از زاک بهتر است بسی | وین به نسخه خبر نبرد کسی

در سیاهی بود ز زاک ضرر | عوض زاک پس زمه بهتر

آب مازو بجوش و دار نگاه | تا شود نیک صاف و خاطرخواه

زمه نرم را بدو کن ضم | روشنت گفتم آنچه بد مبهم

بعد از آن اندک اندکش می‌ریز | تجربه میکن و باد پرهیز

تا بوقتی که با قوام آید | در نوشتن دلت بپاید

زور بازو زار و دریغ مدار | ورنه میدان که کرده بیکار

در شناختن کاغذ خوب

کاغذی بهتر از خطائی نیست | حاجت آنکه آزمائی نیست

جند آن کاغذ سمرقندی | گمکش رد اگر خردمندی

خط برو صاف و خوب می‌آید | لیک پاک و سفید می‌باید

خواه رسمی و خواه سلطانی | جد کن تا که خوب بستانی

در رنگهای کاغذ

هیچ رنگی به از حنائی نیست | حاجت آنکه آزمائی نیست
زعفران و حنا و قطره چند | از مداد است بیش از این مپسند
خط را خوب و هم طلا خوب است | زینت خط خوب مطلوب است
چشم را رنگ زرد و سرخ و سفید | خیره سازد چه دیدن خورشید
بهر خط هر رنگ باید بود جدا | تا از او دیدها بیاساید
رنگهائی که تیره رو باشد | خط رنگین را نکو باشد

در بیان مالیدن آهار

سازد آهار از نشاسته کن | بشنو این راز بر تجربه سخن
اولاً کن خمیر و آب بریز | پس بجوشش دمی به آتش تیز
پس لعاب سرش با وی کن ضم | صاف سازش نه نرم و نه محکم

رو بکاغذ بمال و صیقل نمای | تا که کاغذ نیوفتد از جای
کاغذ خویش چون دهی آهار | مال آبی بروی او و نهار

در مهره کشیدن

مهره کاغذ آنچنان باید | که در او عکس دیده بنماید
تخته مهره پاک باید شست | زور بار و ولی نه سخت و نه سست

صفت قلم تراش

با تو در قلم تراش کنم | حرفهای نهفته فاش کنم
تیغ او نه دراز و نه کوتاه | تنگ و پهن نیست خاطرخواه
تا که در کار قلم گردد | وان قلم قابل رقم گردد

صفت قلم تراشیدن

تا توانی قلم روان متراش | دیر بتراش و خویش را مخراش
خانهای قلم دراز مکن | بهر خط خوب نیست ختم سخن
نیز کوته مکن که نیست نکو | بشنو این نکته و دلیل مجو
اندکی از درون او بگذار | تا برون قلم نداری کار
شق کشاده مکن که نیست پسند | در تراشش خویش را دربند
شیوه اعتدال مرعی دار | ور نمیدانی که کرده بکار
وحشی و انسیش برابر کن | چار دانگ و دو دانگ شحمه کن

در باب نی قط

نی قط صاف و پاک میباید | تا درو عکس نی ننماید
از بسطبری نی ملول مباش | بهر قط هر است گردم فاش

شرط

شرط قط دان که بی شمار بود | هر که دانست مرد کار بود
گیر محکم قلم تراش اول | باشی قط اگر نه احول
قلم خویش بر نی قط نه | گر بگیری قلم باصبع گیر به
ساز محکم قلم بناخن خویش | تا که در قط زدن نگردد ریش
قط اول نکو نمی آید | قط دیگر اگر زنی شاید
قط محرف زنی خطا باشد | متوسط زنی روا باشد
تا صدای قط قلم شنوی | غافل از قط آن قلم نشوی
که صدای قط قلم نیکوست | با صدای پای علت اوست
صاف باید قط قلم باری | تا برآید درست تو کاری

در تجربه قلم

کاتبا چون قلم تراشیدی / خاک بر پشت خامه مالیدی

آن قلم را بنقطه تجربه کن / بشنو این حرف را ز پیر کهن

از قلم نقطه چون درست آید / خوشنویسی اگر کنی شاید

نقطه خوان آنکه حرف را خوانی / بود از نقطه حرف اگر دانی

در بیان نسخ تعلیق

نسخ تعلیق اگر خفی و جلی است / واضع الاصل خواجه میر علی است

نسبتش بوده با علی از پی / نسبش بر پدر بعلی

تا که بوده است عالم و آدم / هرگز این خط نبوده در عالم

وضع فرموده او ز ذهن دقیق / از خط نسخ و از خط تعلیق

نی کلکش از آن شکرریز است / کاصلش از خاک پاک تبریز است

کاتبانی که کهنه و نوینند / خوشه‌چینان خرمن اویند

آن یکی جعفر آن یکی اظهر / اوستادان اظهر و اطهر

در جمیع خطوط بوده شرف / زاوستادی شنیده‌ام اشرف

خط پاکش چه شعر او موزون / هست تعریف او ز حد بیرون

بد معاصر بمجمع الافضال / شیخ شیرین مقال شیخ کمال

آنکه شعرش چه میوه‌های خجند / هست شیرین‌تر از نبات و ز قند

همه رفتند از این جهان خراب / رخ نهفتند در نقاب تراب

در اصول و ترکیب و کرسی و نسبت و صعود و نزول و تشمیر و ارسال

طاهر خط اصول و ترکیب است / کرسی و نسبتش ترتیب است

بعد از اینها تو صعود و نزول — شمره هم داخل است در قول

نسخ تعلیق را مجوار پسال — کاندرین باب هست قیل و مقال

سالها سال در خطوط دگر — این بدان و ازین سخن مگذر

در جمع کردن خطوط

جمع میکن خطوط استادان — نظری میفکن در این و در آن

طبع تو سوی هر کدام کشید — جز خط او دگر نباید دید

تا که چشم تو پر شود ز خطش — حرف حرف چه در شود ز خطش

در مشق و نوع تعلیم

بر دو نوع است مشق خط بفهم — از تو ای خوب چهره پی تفهیم

قلمی دان یکی دگر نظری — بشنو این سخن بری و منی

أ

قلمی مشق کردن چلپی — روز مشق خوش و شام چلپی

نظری دان نگاه کردن خط — بودن آگه ز لفظ و حرف و نقط

در نقل کردن

هر خطی را که نقل خواهی کرد — جهد کن تا نکو پی آن سپرد

حرف حرفش نکو تأمل کن — نه که چون بنگری تغافل کن

وقت وضع حروفها بنگر — دار ترکیب آن به پیش نظر

در صعود و نزول آن ببین — تا که خطی بری از آن و از این

باش از شمرهای حرف آگاه — تا بود پاک و صاف خاطر خواه

در رجوع بکتابت سطری

چو که خط ره دلی در ترقی کرد — بنشین گوشه و هرزه گرد

مختصر نسخه بدست آور	از خط خوب و دار پیش نظر
هم بدان قطع و سطر و قلمش	ساز ترتیب تا کنی رقمش
پس از آن مینویس سطری چند	خود پسندی بخویشتن مپسند
جهد کن تا ز مشق نقل خویش	نشوی غافل ار کنی کم و بیش
نقل را اهتمام باید کرد	سطر سطرش تمام باید کرد
نه که هر حرف چون کنی بنیاد	ز ابتدا گر دو حرف بد افتاد
بگذاری و باز سطر دگر	کنی آغاز از این غلط بگذر
گر غلط هیچکس کجی نشود	بوریا گر ز اطلسی نشود

در بیان آنکه حسن خط پوشیده بتعلیم استاد است

نظم فرمودن قواعد خط	هست نزد فقیر محض غلط

نتوان نشر نیز بنوشتش	واندرین باب نیست هیچ سخن
زانکه خط را حد و نهایت نیست	هیچ الفاظ کش نهایت نیست
لیکن از مفردات حرفی چند	میکنم عرضه پیش از این مپسند
هست الف بی کاف خرد و دراز	تا سر جیم و بی بدان آغاز
مد پس کشیده و سر عین	زه و تو سپارمش عیان بی شین
چند حرفی که هست صورتشان	جمله مانند هم یکی میخوان
دگر منظوم حرفها این است	گر صواب است وگر خطا این است
گرچه از مفرد و مرکب خط	از الف تا بهره و به نقط
جمله را میتوان قواعد گفت	یکدو سه نوع از کسی نهفت
خط چه ظاهر بود توان گفتن	سر وجهت آن و نهفتن

نتوان

اگر حرفی کرده بنیاد
بو تعلیم چون دم استاد

آنکه تعلیم خط بوجه حسن
خامه ما نمیتوان گفتن

سر خط غایب و تو حاضر نی
اعتراض تو هست بی معنی

حسن خط دان که هست پوشیده
کس ندانسته تا نکوشیده

تا نگوید معلمت بزبان
نتوانی نوشتنش آسان

شرح دانستنش ز بیش و ز کم
قلمی باشد و زبانی هم

معتبر لیک تو زبانی دان
تا شود جمله مشکل آسان

در بیان قواعد
حروف

حرکت در الف ز سر بنهاد
گرچه آن از قلم همی آید

بی و تی را اگر کشی تو دراز
اولش را ز خیر مشرف ساز

بکرم بار

لیک هر که نویسیش کوتاه
راست باید کشید و بود آگاه

کن بر جیم را دو نقطه و نیم
دور او را چه سان دهم تعلیم

چون تحریر در نیاید
بو تقریر اگر کم شاید

الف کاف دار را اولی است
آخر کاف چو بی و تو نیست

نه پس همچو بی و تی دراز
اولش را ز خیر مشرف بار

این دو مصراع اگر گذشته
به ضرورت اگر نخوانده

وان سه عین صادی و نعلی
نیست نوع دگر چه عین علی

سر عینی که با صعود بود
یاکه بی نه بدال چو نه بود

این دو نعلی بود که صادی
با تو گفتم ز روی استادی

گرچه این هر دو را بشکل دگر
که نوشش آینده تر بود ز نقطه

می توان هم نوشتنش آسان | یکی قسم الاسد یکی ثعبان
سین بود دال و نون و دو صادین | وین دو خط را بهند زشتی این
بعد از آن مد اگر بود خوب است | زانکه ترکیب خوب مطلوب است
میتوان نیز سین و دو صادین | گر صعودش بود بیان دو صین
دو به نوع دگر بود سی نیز | ظاهر است آن نزد اهل تمیز

در اصلاح خط

هست اصلاح خط پسندیده | نزد استاد خیر سنجیده
گر بود در وی از حرفی چند | که باصلاح او شوی در بند
باضرورت از قلم کن اصلاحش | دور میباش لیک از الحاحش

تعیین اوقات و سلوک کاتب

ای

ای که خواهی که خوشنویس شوی | طلق آموختن و انیس شوی
حفظ خط مقام خود سازی | عاملی بر تمام خود سازی
ترک آرام و خواب باید کرد | وین ز عهد شباب باید کرد
سیه بکاغذ چه خامه فرسودن | زین طلب روز و شب نیاسودن
به آرزوهای خویش بگذشتن | ورزه حرص و آز برگشتن
نیز با نفس بد جدل کردن | نفس بدکیش را زدن گردن
تا بدانی چها دهد صحبت | بازگشتن بسوی اگر صحبت
آنچه بر خود روا نمیداری | هیچکس را بدان نیازاری
دل یاران شکستن زنهار | کز دل آزار حق بود بیزار
همه وقت اجتناب واجب دان | از دروغ و ز غیبت و بهتان

ورد خود کن طهارت و طاعت / بی طهارت مباش یکساعت

حیله و مکر را شعار مکن / صنعت ناخوش اختیار مکن

هر که از مکر و حیله و تلبیس / پاک گردید گشت پاک نویس

داند آنکس که آشنای دل است / که صفای خط از صفای دل است

خط نوشتن شعار پاکان است / هرزه گشتن شعار نادان است

گوشهٔ انزوا نشیمن کن / یاد گیر این سخن ز پیر کهن

خاتمه

مرتضی شاه اولیا حقا / در زمان خلافت خلفا

انزوا را شعار پیشه نمود / تا دمی وا رهد ز گفت و شنود

کرد اگر کتابت مصحف / خط از این یافت رسم و شرف

دین علومی که شهره ماند علم / هم در آن دور بخشش ز قلم

ورنه در عهد خواجهٔ دوسرا / کی بدی فارغ از جهاد و غزا

غرض این فقیر از این تحریر / این بود از نقیر و از قطمیر

کار تو را لازم خلقت و علوم / گوشه گیر تا کنی معلوم

حکایت

نوجوانی بسی سخن گفتی / همه از قصهٔ کهن گفتی

از قضا ایستاده بد پیری / بهر آن حد و داد تکبیری

گفت او را جوان تو هم سخنی / گویی یا از نوی و یا کهنی

برگشا اگر نه بد موشی / سخنی به بود ز خاموشی

کاتب مشهدی تو هم بنیوش / قول پیری که او شد خاموش

رگ تعلیم این تعلم گیر / بهره گیر از تعلم پیر
بگذر از کاغذ و دوات و قلم / گرچه زینها بعالمی تو علم
عمرها کاغذ سفید و سیاه / ساختی و دلت نشد آگاه
این زمان کت سیاه گشته سفید / گرد ه از حیات قطع امید
جهد کن کز کمال آگاهی / عذر تقصیر خویشتن خواهی
بود هشتاد و چار عمر عزیز / گشته زایل تمام عقل و تمیز
در جوانی اگرچه پیر بود / و اندرین باب عذر لنگ چه سود
هر تو عذر لنگ از آن گفتم / ای پسندیده یار و همدم
که ز دست جای شوم فرهنگ / شده بودم ز رنج ادهم لنگ
دست تیغ سال پیوسته / بودم از درد آبله خسته

خسته

خسته دل ور قوی نمانده اثر / نتوان گفت شعر از این بهتر
ذکر رخش چه وحشت افزاید / ترک این حرف اگر کنم شاید
عرض تاریخ سال وا کنم / تا کی این نامه را سیاه کنم
سال اتمام نظم این نامه / نهصد و بیست زد رقم خامه
بوده ماه نخست از اول سال / که بآخر رسید قیل و مقال
زانچه دانستم و ندانستم / کلم القصه تا توانستم
هنر و عیب خود بیان کردم / وانچه بودی نهان عیان کردم
نوع اداب خط ز بیش و کم / کردم آخر در این رساله رقم
ای خوش آنان که عیب پوشانند / هر که در ستر عیب کوشانند
ترک کنها ز عیب پوشان باد / بالنبی و آله الامجاد

تمت الرساله فی شهر ذی حجه الحرام

العبد الجانی الفانی حرره علی اصغر

غفر له ولوالده سنه هزار و دویست و نود

امید که بنامه هر کس سهوی

و خطائی بیند عفو کند

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعیات حکیم عمر خیام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درکال

امروز که نوبت جوانی من است
می نوشم از آنکه کامرانی من است

عیبم مکنید گرچه تلخ است خوش است
تلخ است از آنکه زندگانی من است

[illegible]

[illegible]

امروز ترا دسترس فردا نیست
اندیشه فردات بجز سودا نیست

ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست

[illegible]

[illegible]

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می‌بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
گردنده فلک نیز بکاری بوده است

زنهار قدم بخاک آهسته نهی
کان مردمک چشم نگاری بوده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آتش / گر [illegible] کف
با [illegible] برف / با [illegible] برف

حالی دارم که شرح [illegible] / [illegible] دارم [illegible] کف
از حیله که در [illegible] / گردم [illegible] قضا [illegible]

[illegible] / چادر [illegible]
[illegible] / در خون [illegible]

[illegible] / [illegible]
گر [illegible] / در [illegible]

چون [illegible] / شبها [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
چندین [illegible] / از [illegible]

[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]

حالی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چون لاله به نوروز قدح گیر بدست
با لاله رخی اگر ترا فرصت هست

می‌نوش به خرمی که این چرخ کهن
ناگاه ترا چو خاک گرداند پست

چون کار نه بر مراد ما خواهد رفت
اندیشه و جهد ما کجا خواهد رفت

پیوسته نشسته‌ایم در حسرت آنک
دیر آمده‌ایم و زود می‌باید رفت

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت
خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت

چون باید مرد و آرزوها همه هشت
چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت

[illegible]

[illegible]

[illegible] است
[illegible] است

[illegible]

در عالم [illegible] است
[illegible]

چون [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در جوانی [illegible]
گر جوانی [illegible]

کاری [illegible]
[illegible]

در جهان [illegible]
غنچه [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]
ما را همه [illegible]

[illegible]
در دوست [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
کرم [illegible]

بر روی [illegible]
[illegible]

[illegible] وصل [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
با روی [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امروز [illegible] است
ای دوست [illegible] جان [illegible]

امروز اگر [illegible]
امروز [illegible]

ای دل [illegible]
تا که [illegible]

[illegible]
زان [illegible]

آن [illegible]
کان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

آن [illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چون مثل سحر راه دبستان شفق
روی کسی جام جهان را [illegible]

آینه [illegible] دارد گریبان شکست
در باب حسن [illegible] ایران شکست

جان من [illegible] بیرون
سلطان [illegible]

[illegible]
در ان کتاب [illegible]

چو جام [illegible] حسن [illegible]
در ربع [illegible] کار [illegible]

[illegible] اهل [illegible] عالم ماست
ولطف عشق [illegible]

در وصف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در جام [illegible] که [illegible]
[illegible]

[illegible]
در [illegible]

دوران [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در باب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عمری است ... [illegible]
... [illegible]

ماه اگر ... عید ... [illegible]
خوش ... [illegible]

... مقام ... [illegible]
... [illegible]

در ... [illegible]
... [illegible]

گر ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

باهم ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
آن ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... العبد ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

چون ... [illegible]
باده ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

هر نسیب دیو [illegible] در سالار [illegible]
[illegible] در قصاد و [illegible]

[illegible] عشق
[illegible] [illegible]

[illegible] هیچ
[illegible] [illegible]

[illegible] کو [illegible] در دم
[illegible]

[illegible] بیچاره [illegible]
[illegible]

از خاطر [illegible] دارد
[illegible]

[illegible] در دل [illegible]
[illegible]

[illegible] گرفته
[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یارب [illegible] کرامی [illegible]
[illegible]

[illegible] گرفته
[illegible]

[illegible] دریاچه
[illegible]

[illegible] قصب [illegible]
[illegible]

بنگر ز جهان چه طرف بربستم هیچ
در حاصل ایام چه در دستم هیچ

شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ
من جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

گر مطرب [illegible] صبوح
چون [illegible] صبوح

[illegible] خوش [illegible]
[illegible]

با آنکه [illegible]
گر عمر [illegible]

چون [illegible]
ای [illegible]

ای عاقله [illegible] میلرزد
دریای [illegible]

تا [illegible] لعل [illegible]
[illegible]

امشب [illegible] پیاله
بس [illegible]

بسیار [illegible]
در [illegible]

[illegible]
چون [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]

چون [illegible]
در [illegible]

[illegible] کرده
وارش [illegible] کرده

[illegible] قضا
ما را [illegible] کرده

افسوس که این گوهر جانان دارند
اسباب تمام با [illegible] جانان دارند
اکنون که دلم ز غم [illegible] شد
کم بود [illegible] که معدوم شد

چشم خوش [illegible] سیاهی [illegible]
ملکی است که [illegible] جانان دارند
چون [illegible] اردای [illegible]
عمرم [illegible] معلوم شد

از دو [illegible] پاک [illegible] باشد
در دست [illegible] اصل پاک [illegible] باشد
[illegible] که چاره [illegible] چه
دنیا [illegible] از [illegible] دهد

ای [illegible] خوش [illegible]
در ده [illegible] حق که [illegible] باشد
دیر [illegible] هر که [illegible] دهد
[illegible]

آنکه که سال عمر [illegible] شود
اجرام [illegible] بگذر [illegible] شود
[illegible] اول الوجود
اورد [illegible] خطیب [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] فرود

گر زانکه [illegible] کشید از کف من
آنکه که [illegible] رسیده شود
قسمت [illegible] باکراه و [illegible] چه بود
[illegible] مقصود

ای آنکه [illegible] بود
این [illegible] آنکه او [illegible] بود
آمد [illegible] جدا گردد
از آتش [illegible] گردد

علم ازلی [illegible] عصیان گردن
[illegible] حکیم [illegible] بود
لیکن [illegible] چه [illegible] گردد
[illegible] کند

[illegible] که [illegible] دارند
عشق [illegible] دارند
[illegible] میکرد
[illegible] جانان [illegible]

[illegible] دارند
[illegible] دارند
[illegible] الکه
[illegible] کو

آنجا که [illegible] جان [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible] جهان [illegible]
[illegible] انسان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

آنجا که جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] دارند
[illegible] جان [illegible] دارند

[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]

هیچ [illegible] عاشق بسیار
[illegible]

از کوشش [illegible]
[illegible]

هر جا که دل دیده جایی دارد
داغ دگری بر آن داغ بدار

در [illegible] معصیت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

افسوس که ایام جوانی بگذشت
وان تازه بهار ارغوانی بگذشت

[illegible]
در دام [illegible]

افسوس [illegible]
افسوس [illegible]

آن دل [illegible]
افتاده [illegible]

[illegible]

[illegible]
چند [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
آخر [illegible]

[illegible]
چون [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
در [illegible]

[illegible]
[illegible]

چون [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible]
در [illegible]

آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
در [illegible]

خوش [illegible]
و آن [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

وان [illegible]
[illegible]

[illegible]
وان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در [illegible]
[illegible]

در عالم جان بهوش می باید بود
در کار جهان خموش می باید بود

[illegible]

چشم و دهان و گوش [illegible]
چشم و دهان و گوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر بنده بجز تو کس ندارم چه کنم
وان یار عزیز تو چه خواهم کرد
من بنده که کام من چه خواهم کرد
خود را بکام من اگر جستی چه خواهم کرد

از زلف مجعد چو درآیم ...
جز ساقی و عاشق ... خواهم کرد
در دل سه طلاق عقل خواهم کرد
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

ای چرخ ... دیگر ... تیر ...
از تیغ ... مقدار ... ...
[illegible]
ای جان جهان ... ...

[illegible]
[illegible]
ای جان جهان ... از دل ...
گر ... ...

ای چاره اگر عمر نوازی تو
در عهد ... جان ... تو
وقتی که طلوع صبح ازرق باشد
باید که بکف جام مروق باشد

در حقه لعل لؤلؤ ... ...
تا دیده ... غم ... ...
گویند حق تلخ بود در افواه
باید که بدین دلیل می حق باشد

با لعبت صبح در ... خجل
... از خوشی ... ... خجل
وقتی که ز ... آتش ...
... ...

در کوه ... آب ... خجل
... ... خجل
عیسی ... ...
در چشم ... ...

ای شاهی رخ تو غصه دارد
تا چون کس نه بسته بند دارد

هر که که غم دارد دست نه
در دام کمند او اسیر دل نه

آن شمع که روی تو کس نیاید
تا دست مکن ز نیم جامه جانو

افسانه کس بود بسی
از نشد در دام او دل

هر دو چو ... قیس کام را فشانده
در دیدهٔ گرم آتش غم نشانده

یک ره دهی که جان ندارد
ز خم هجر او رحال ندارد

سبحان الله ز آن بلای بسیار
آنچه رسد در دل ریاند

آن که ز روی او دل گسسته
تا چشم اسرار طبع سال ندارد

گر دیده عیب کار را سازد یار
هر کو که من دوری خویش او دارد

افلاک اگر جرم غم انفراد کرد
جهد نکا ... بند دیگر

یک روز دهی بر سر ساغر ای غم
کار دل ما ز صد غم ...

آن بیگانه یار را ... شد
از دو دو نه صد بیشتر آید دیگر

یک ره دهی ز صد ... ندارد
یک ره دهی ... جان ندارد

آن مه که حجاب جان ... نخورد
سر از لب ... نخورد

دردی ز ... ساقی جان
... جان ندارد

تا دست ... عمر را
... نخورد

ای ابر بهار چون گذشتی و غبار
هر روزه چو [illegible] گرفته قرار

از گوشه [illegible] باد چمن ندهد
با صد غم و درد [illegible] مشتمل بر

آه این چه [illegible] تا [illegible]
چو غنچه [illegible] کار

چون غنچه [illegible] جهان [illegible]
چون لاله [illegible] باغ [illegible] جگر

لرزان همه [illegible] جان [illegible] دیگر
باغ [illegible] دیگر

تا [illegible] آن [illegible] او [illegible]
تا جوش [illegible] او [illegible]

[illegible] آن [illegible] شمیم
[illegible] دیگر

در عالم [illegible] آه
[illegible] او [illegible]

بلعزیم

بشنو [illegible] دلدار
[illegible] آورد

در [illegible] گذر
[illegible] عجب کور

یکی [illegible] آن [illegible]
در [illegible] روز [illegible]

[illegible] عیش [illegible]
گر [illegible] کور

جای [illegible] مشهور
[illegible] مشهور

[illegible] باران کور
[illegible] کور

می چون [illegible]
چون [illegible] شور

[illegible] آن [illegible]
در [illegible] کور

دی کرده وای بی هم [illegible] یار
زنار کسی که [illegible] [illegible]

وقت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

کر [illegible] جو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] جلال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وقت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اول

کمر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از باده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ای [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آرزو [illegible]
[illegible]

[illegible] آورد
در کوی [illegible] آورد

[illegible] داری
[illegible] گو دراز

[illegible]
[illegible] آورد

[illegible]
[illegible]

[illegible] دارد
[illegible]

[illegible]
[illegible] دراز

[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
چون دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] شکایت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حافظا ورق ... گزاری ... / و بخانه تزویر و ریا ...
... / دم درکش ... عشق ...

غزلیات شیخ سعدی رحمة الله علیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۵۴

مه از قد تو سرکشید یکی
عمری که در حسرت تو [illegible]

دل از دست [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

۵۰

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

وله ایضاً

عشق آمد و شد خاطر عاشق [illegible]
هم از دل آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

شمع است [illegible] و روزی
ای صعوه [illegible] که کس نمی‌پرد [illegible]

جانم ز غم [illegible] بیکس دل ضعیف
مستسقی [illegible] ملالی که [illegible]

ای عشق سر از اهل دل دیده باید
سامانیان [illegible] دل [illegible] می‌نشیند

سر [illegible] دیر [illegible]
ای [illegible] [illegible] بینند

[illegible] بخشش [illegible] دگر دارد
یادل [illegible] که [illegible] سامانیان [illegible]

سر که چو [illegible] جان [illegible] جا گرفت
اندر [illegible]

[illegible]
دیگر [illegible] [illegible]
[illegible] جلاد [illegible]

[illegible] یاران [illegible] دلدار [illegible]
[illegible] نیست [illegible]

[illegible] بیکس [illegible]
[illegible]

زینت [illegible] جان [illegible]
سر [illegible]

[illegible] یار [illegible]
[illegible] جلاد [illegible]

[illegible]
[illegible]

ای که دل بوده عاشق [illegible] زن
ای که جمع [illegible] بیچاره [illegible]

[illegible] زن [illegible]
[illegible] با [illegible] زن

[illegible] زن [illegible]
[illegible]

دل [illegible]
[illegible]

[illegible] زن [illegible]
[illegible] زن

[illegible]
[illegible] زن

[illegible] زن
[illegible] زن

[illegible] زن [illegible]
[illegible] زن

[illegible] زن
[illegible] زن

[illegible] زن
[illegible] زن

[illegible] زن
[illegible] زن

[illegible]
[illegible] زن

مطرب [illegible] آمد [illegible]
گر [illegible] نشنیدن [illegible]

[illegible] چون [illegible]
چاره [illegible]

ما هم [illegible] کمان [illegible]
[illegible] نشنیدن [illegible]

دل [illegible] داری
جانب ما [illegible]

[illegible]
کس [illegible]

[illegible]
این [illegible]

کوته

گفت سعدی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] مردم [illegible]
در وصال [illegible]

[illegible]
[illegible]

آن [illegible]
آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل شیخ رحمه الله تعالی

دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست | گر دردمند عشق بنالد غریب نیست
دانند عاقلان که مجانین عشق را | پروای قول ناصح و پند ادیب نیست
هر کو شراب عشق نخوردست و درد درد | آنست کز حیات جهانش نصیب نیست
در مشک و عود و عنبر و امثال طیبات | خوشتر ز بوی دوست دگر هیچ طیب نیست
صید از کمند اگر بجهد بوالعجب بود | ور نه چه در کمند بمیرد عجیب نیست
گر دوست واقفست که بر من چه میرود | باک از جفای دشمن و جور رقیب نیست
بگریست چشم دشمن من بر حدیث من | فضل از غریب هست و وفا در قریب نیست
از خنده گل چنان بقفا اوفتاده باز | کو را خبر ز مشغله عندلیب نیست
سعدی ز دست دوست شکایت کجا بری | هم صبر از طبیب چه صبر از حبیب نیست

[illegible]

وله

آب حیات منست خاک سر کوی دوست
گر دو جهان خرمیست ما و سر کوی دوست

ولوله در شهر نیست جز شکن زلف یار
فتنه در آفاق نیست جز خم ابروی دوست

داروی مشتاق چیست زهر ز دست نگار
مرهم عشاق چیست زخم ز بازوی دوست

گر بکند لطف او هندوی چشمم نقاب
گوش من و تا بحشر حلقه گیسوی دوست

گر متفرق شود خاک من اندر جهان
باد نیارد ربود خاک مرا از کوی دوست

گر شب هجران مرا تشنه کشد اجل
روز قیامت زنم خیمه به پهلوی دوست

هر غزلم نامه ایست صورت حالی در او
نامه نوشتن چه سود چون نرسد سوی دوست

لاف مزن سعدیا شعر تو خود سحر گیر
سحر کجا می‌خرد غمزه جادوی دوست

ساقیا